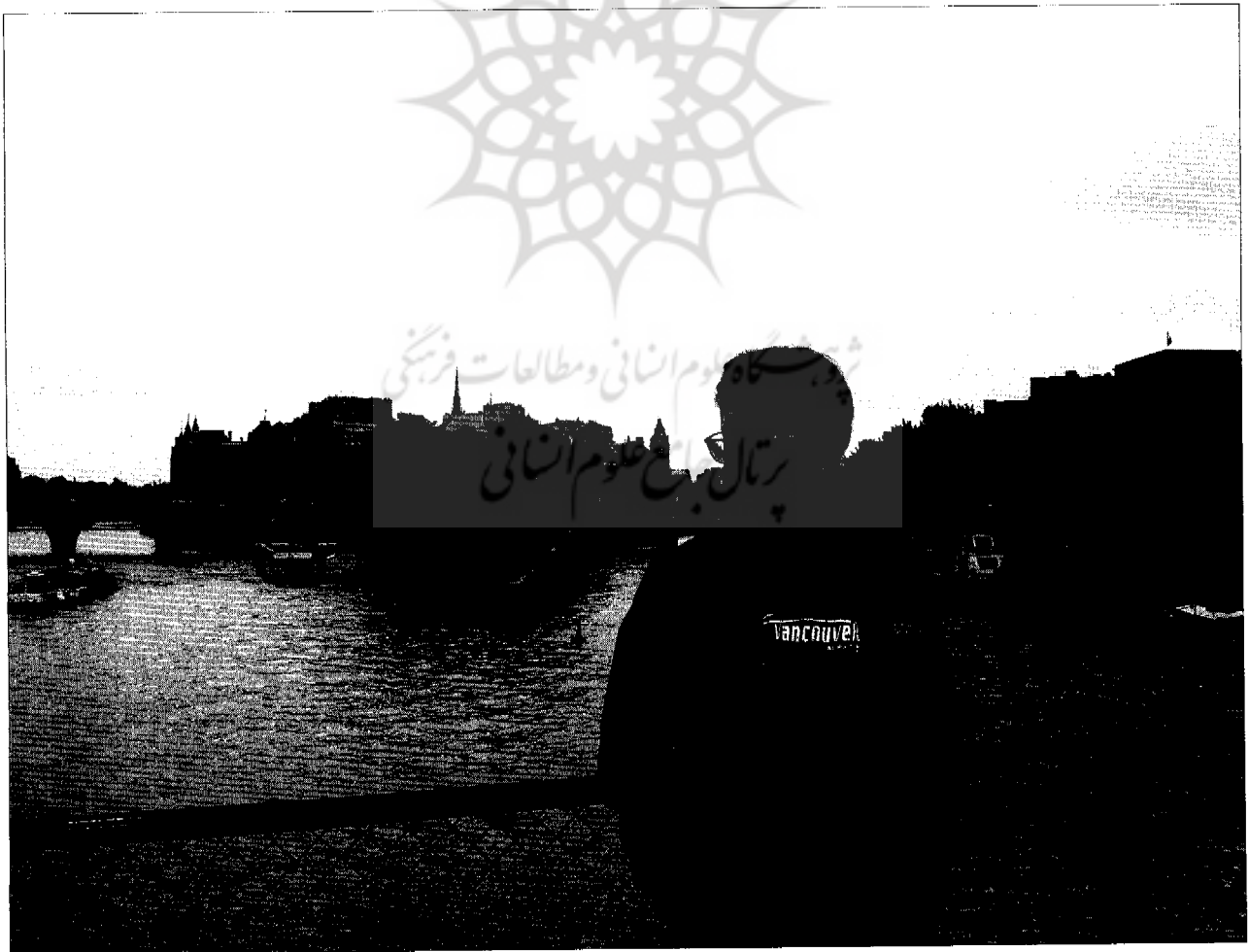


سرد مثل سیبری داغ مثل دل

آندره‌ی گلاسیموف

Andrei Gelassimov



در دو دهه اخیر روسیه با تغییرات گسترده‌ای روبه‌رو بوده، از بحران توتالیتاریسم تا تجزیه امپراتوری شوروی و گسترش سریع گرایش‌های ادبی نوین و فرهنگ دوران جدید. این گرایش‌های نو به‌رغم گستردگی جغرافیایی همگی در یک عنوان خاص، نقطه اشتراک دارند. ادبیات پسا شوروی، پساپوسترویکا یا پساگلاسنوست معروف است. ادبیاتی که به‌خصوص در داستان و رمان و شعر خود را به بهترین شیوه بازسازی کرده و از دل خاکستر گرم به‌جا مانده شعله برکشیده است. ویکتو پلوین، آکس بالابانوف، ولادیمیر شنکارف، لودمیلا اولیتسکایا و دیگران به نوعی ادامه‌دهنده راه ادبیات دوران طلایی هستند که با الکساندر پوشکین آغاز می‌شود و بخشی از این ادبیات نیز در مهاجرت شکل گرفته است. شاید معروف‌ترین چهره‌های این دوره ویکتور پلوین، ولادیمیر سوروکین و دیمتری پریگون باشند. یکی دیگر از این چهره‌ها آندره‌ی گلاسیموف نویسنده‌ای از سرزمین یخ‌زده سبیری است. روایتگر انسان‌های به‌هم‌ریخته، رؤیاهای بربادرفته و روزهای خوش پیش‌رو. گلستانه برای نخستین‌بار این نویسنده را به علاقه‌مندان ادبیات داستانی معرفی می‌کند.

آندره‌ی گلاسیموف را با داستان «سن حساس» شناختم. در دنیای مجازی دنبالش گشتم و با راهنمایی‌های دوست نویافته‌ای که از قضا مترجم جوانی است به نام خانم الکساندرا شریاکووا، با ناشر فرانسوی آثارش آشنا شدم. برایش نوشتم که از داستان او خوشم آمده و مایلم برای پرونده گلستانه با او گپ و گفتی داشته باشم و خوانندگان ایرانی را با آثار وی آشنا کنم. پیش از این، اولگا گروشین را معرفی کرده بودم که البته در امریکا به‌سر می‌برد و به انگلیسی می‌نویسد. آثار آندره‌ی گلاسیموف به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و آلمانی معرفی شده و برای نخستین‌بار به زبان فارسی نیز منتشر می‌شود. گلاسیموف از این‌که خوانندگانی در ایران با آثار او آشنا می‌شوند سپاسگزار می‌گردد.

آندره‌ی گلاسیموف در سال ۱۹۶۵ در ایرکوتسک سبیری به دنیا آمد. در دانشگاه زبان و ادبیات خارجی ایرکوتسک درس خواند و در همان زمان در کلاس‌های درس کارگردانی مؤسسه تئاتر مسکو شرکت کرد. یک شبه به ستاره آسمان ادب روسیه تبدیل شد. داستان «سن حساس» او در سال ۲۰۰۲ در دنیای مجازی منتشر شد و جایزه آپولون گریگوروف و جایزه بلکین را برای او به ارمغان آورد.

سن حساس در گلچین روسیه: بیست و یک داستان‌سرا منتشر شد. واکنش منتقدان ادبی یکصدا چنین بود: پدیده تازه‌ای در ادبیات روسیه ظهور کرده است.

هفته‌نامه دی‌سایت که در آلمان منتشر می‌شود، نوشت: «آندره‌ی گلاسیموف نویسنده‌ای است که باید او را دوباره شناخت». متون داستانی آندره‌ی گلاسیموف با استادی تمام درهم‌تنیده شده، جمله‌های کوتاه، داستانی در قالب گفت‌وگو را به‌سرعت پیش می‌برد. درست مثل توپی که در بازی تنیس رد و بدل می‌شود. همین، به سبک گلاسیموف ویژگی خاصی می‌بخشد که در ادبیات معاصر روسیه همتا ندارد. او را سلینجر روسیه می‌نامند. قهرمانان داستان‌های او هم مانند سلینجر، کودکان و نوجوانان هستند. سن بحران زمانی است که از کودکی به بلوغ می‌رسند. گلاسیموف می‌داند چه‌گونه با رویکرد روان‌شناختی داستان را پیش ببرد و در تصویرسازی شخصیت داستانی خود از یک موقعیت، دیالوگ کوتاه و غالباً کمیک بهره می‌برد.

نثر گلاسیموف، گاه سوزناک است اما، درعین‌حال گیرا. گیرایی بهترین صفتی است که می‌توان برای آن بکار برد. قهرمانان داستان‌ها او موجوداتی تنها هستند، گویی در پله‌های تنیده به دور خود، جهانی فردی دارند. گلاسیموف فرصت شادمانی را از قهرمان‌های خود دریغ نمی‌کند، اما شادمانی را با قربانی کردن داستان عوض نمی‌کند. سعی نمی‌کند داستان را ساده و پیش‌پا افتاده کند. شاید در نگاه آندره‌ی گلاسیموف این سیستم نیست که موجب آزار فرد می‌شود. مردم خود همدیگر را آزار می‌دهند. همان مردم هستند که می‌توانند با سعی و اراده اوضاع را درست کنند. او روزمرگی را در داستان‌های خود به تصویر می‌کشد، نظر نمی‌دهد و سعی دارد برای حقایق مکرر جا باز کند. شاید در ظاهر کارهای گلاسیموف اخلاق تبلیغ نشود، اما در گنه داستان‌های او اخلاق موج می‌زند.

گلاسیموف رمان کم حجمی به نام «تشنگی» دارد، شاید عنوان عطش، جلوه بهتری داشته باشد. دست‌کم در لفظ. ماجرای

آندره‌ی گلاسیموف را با داستان «سن حساس» شناختم. در دنیای مجازی دنبالش گشتم و با راهنمایی‌های دوست نویافته‌ای که از قضا مترجم جوانی است به نام خانم الکساندرا شریاکووا، با ناشر فرانسوی آثارش آشنا شدم. برایش نوشتم که از داستان او خوشم آمده و مایلم برای پرونده گلستانه با او گپ و گفتی داشته باشم و خوانندگان ایرانی را با آثار وی آشنا کنم

عطش، داستان جوانی به اسم کوستیاست که درست در آستانه بیست سالگی از جنگ چینستان برمی‌گردد. در آخرین لحظه پیش از انفجار تانک در حال سوختن از آن می‌گریزد، اما صورت او به شکل وحشتناکی سوخته و از ریخت افتاده است. خود را در آپارتمان مسکونی‌اش دفن می‌کند و تنها راه ارتباطی او با جهان خارج، زن همسایه دیوار به دیوار است که گه‌گاه به سراغ او می‌آید و از او می‌خواهد که برای ترساندن و به راه آوردن پسرش چهره نشان دهد. می‌گوید: «شرمندهام. ولی از تنها کسی که می‌ترسد، شما هستید».

یک روز یکی از همقطارها می‌آید. از او می‌خواهند کمک کند که سرز را پیدا کنند. سرز همان کسی است که آن‌ها را از تانک آتش‌گرفته نجات داده. کوستیا به اجبار درگیر زندگی جاری می‌شود. به دیدار پدرش می‌رود که به‌خاطر ترک مادرش او را نبخشیده و خانواده جدید او را می‌بیند. یک روز که مواظب خواهرهای ناتنی‌اش است، یک نقاشی می‌کشد، نقاشی‌اش خیلی خوب بود. در آخرین لحظه پسر همسایه به او می‌گوید: «تو اصلاً ترسناک نیستی. فقط قیافهات این‌طور است».

کوستیا برای او صورتی می‌کشد. مادر پسر می‌پرسد:

- این قیافه کیه؟ فکر می‌کنم قبلاً دیده‌ام.

کوستیا می‌گوید: «این منم».

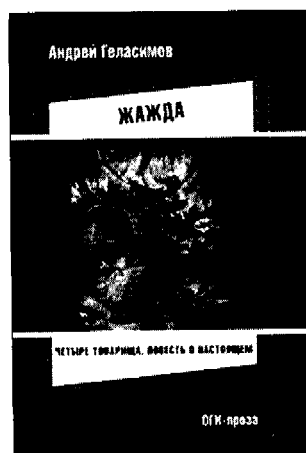
آندره‌ی گلاسیموف رمان دیگری به نام «راحل» دارد. داستان، حول محور زندگی استاد ادبیاتی به سویاتوسلاو کاونسن دور می‌زند که استادی یهودی است و مثل فاکتر اعتقاد دارد که چیزی به نام گذشته وجود ندارد. سویاتوسلاو در جایی زندگی می‌کند که یک زمان و یک مکان نیست، بلکه در چند زمان و چند مکان است. در درون، دهه شصت را تجربه می‌کند و در عین حال با خواسته‌های نامعقول دهه نود و پس‌پروسترویکا. از یک طرف روس است. از طرف دیگر یهودی. عقده حقارت هر دو در شخصیت دوگانه‌اش موج می‌زند.

در اوایل دهه شصت از یخ‌گشادی خروشچف بهره‌مند است. تویست، الویس پریسلی، بیتل‌ها، شلوارهای تنگ، آزادی و عشق اولی که زنش می‌شود. عنوان داستان به داستان کتاب مقدس و حکایت یعقوب و راحیل اشاره دارد. سویاتوسلاو هفت سال صبر می‌کند تا لوبا درسش را تمام کند. فارغ‌التحصیل جوان که در بررسی آثار فیتز جرال تبحر دارد، در یک درمانگاه روانی شغلی دست و پا می‌کند. خیلی زود پی می‌برد که تعدادی از بیماران روانی آن مرکز برای گریز از رژیم شوروی به آن مکان پناه آورده‌اند و از پزشکان معالج خود سالم‌تر هستند. ازدواج او به شکست می‌انجامد. لوبا از دنیای متوقع اطراف می‌گریزد و به دین پناه می‌برد و به سنن یهودی و تدریس تورات مشغول می‌شود و همه ارتباطات و بندهای خود را می‌گسلد و از شوهرش جدا می‌شود و او را به عنوان نیمه یهود طرد می‌کند، زیرا مادرش یهودی نبوده. شوهرش از اشغال اراضی فلسطینی‌ها به دست اسرائیل ناراضی است. اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد. لوبا از او فاصله می‌گیرد و حتی شوهرش را با چاقو تهدید می‌کند. سویاتوسلاو بیش از یک زن دارد. زن دوم او پسری می‌آورد که نامش را ولادیمیر می‌گذارند. سومی یکی از دانشجویان اوست، او نمی‌تواند لوبا را فراموش کند.

اوایل دهه نود، رؤیا به حقیقت می‌پیوندد و نظام شوروی از هم می‌پاشد. اما دنیای پروفیسور به هم می‌ریزد، درست بیخ گوش او. ناراحتی قلبی می‌گیرد و زن سومش، ناتالیا با یکی از مأموران سابق کا.گ.ب به اسم نیکلای می‌رود که کار و کاسبی مسبوکی برای خود راه انداخته. پسرش که از دست او عصبانی است و به‌خاطر طلاق مادرش هرگز او را نبخشیده، می‌خواهد آپارتمان پدرش را بفروشد. لوبا او را پناه می‌دهد، اما او هم مدتی بعد راهی ایالات متحده می‌شود...

منتقدان این کار گلاسیموف را ادامه سنت سائول بلو می‌دانند - یکی از نویسندگانی که سویاتوسلاو درباره‌شان مطالعه کرده یا ایساک باشویس سینگر که رمان «دشمنان»: «قصه عشق قهرمان خود را درگیر عشق سه زن کرده».

راحیل داستان بریاد رفتن امیدها و آرزوهاست، اما گلاسیموف با مهارت و استادی تمام داستان را به نرمی روایت می‌کند و ضربه‌ها را کم‌کم می‌زند - خواننده را خسته نمی‌کند. جنبه‌هایی از اثر او شخصیت‌پردازی و ویژگی‌های مشترک شخصیت‌هاست. دینا، عروس سویاتوسلاو دختری است از یک خانواده نه چندان معروف. جنون زدی دارد. از



سوپرمارکت‌ها برای پروفیسور و گربه‌اش غذا می‌دزد. وقتی هم گیر می‌افتد، پروفیسور مجبور است برای رهایی او اقدام کند. یا شخصیت مأمور سابق کا.گ.ب در پایان تنها دوستی است که برای استاد تنها باقی می‌ماند.

سومین رمان گلاسیموف که در سال ۲۰۰۳ منتشر شد، «سال کلاهبرداری» نام دارد. داستان رئیس یک شرکت رایانه است که به کارمند خود، میخائیل مأموریت تازه‌ای می‌دهد. قرار است میخائیل مواظب پسر رئیس باشد که رفتار و تربیتی خلاف قاعده دارد. مشروب نمی‌نوشد. به جنس مخالف بی‌توجه است و تمام روز در کامپیوتر خود غرق می‌شود. سرگی پسر رئیس، شانزده ساله است. در این رمان همه دروغ می‌گویند، کار میخائیل جاسوسی است. سرگی به پدرش دروغ می‌گوید و خاطرخواه ماریناست. به مارینا می‌گوید که پسر فقیری از منطقه روستایی است. مارینا البته او را می‌شناسد و می‌داند پسر کیست. پدر مارینا هم مدت‌هاست که دنبال یک شوهر پولدار برای دختر خود است. میخائیل عاشق مارینا می‌شود و سرگی بی‌خبر از ماجرا. جدیدترین رمان آندره‌ی گلاسیموف به نام «خدایان استپ‌زار» در ماه نوامبر ۲۰۰۸ منتشر می‌شود. داستان پتکا، پسر پابره‌نای را روایت می‌کند که مدام گرسنه است و دلش می‌خواهد جنگ‌بازی کند و هر روز صبح به ایستگاه راه‌آهن راسگولایفکا در مرز چین و روسیه می‌رود تا ارتش سرخ را تماشا کند که خود را آماده می‌کردند تا به قلب ارتش کوانتونگ ژاپن بزنند. پتکا دو عمو دارد که هنوز از جنگ برنگشته‌اند و در خط مقدم جبهه هستند. پدربزرگش از چین عرق برنج قاچاق می‌کند و مادربزرگش به بزهای خود مشغول است. مادرش نیورکا، همیشه اندوهگین است و حرف نمی‌زند. پتکا می‌داند چرا. پتکا پدر ندارد و مادرش او را در پانزده سالگی به دنیا آورده است. او تنهاست و علاوه بر یک دوست مریض با توله‌گرگی رفیق است که به بهای یک شیشه عرق برنج دزدی تاخت زده بود که به سربازی داد. مادربزرگ نیمه نابینا خیال می‌کرد توله‌گرگ، توله‌سگ شکاری است، اما بزها می‌دانستند توی آغل با چه چیزی هم‌خانه‌اند در نزدیکی دهکده، معدن زغال‌سنگی قرار دارد که زندانیان و اسیران جنگی ژاپنی از ۱۹۳۹ در آن‌جا کار می‌کنند. از جمله میانگا هیروتارو افسر پزشکی. او می‌توانست خیلی وقت پیش با همسر و فرزندش به ناکاساکی برود. اما نمی‌خواست رفیق مجروحش را که ارتش به هنگام عقب‌نشینی جا گذاشته بود تنها رها کند. ماسامیرو رفیق او از کودکی از میانگا بدش می‌آمد. داستان خدایان استپ‌زارها از آن جهت حائز اهمیت است که درباره جنگی می‌نویسد که بیش از نیم‌قرن از زمان وقوع آن می‌گذرد. دو جنگی که با دو بمب اتمی به پایان رسید. بمب‌هایی که واقعاً برای پایان جنگ لازم نبود. بمبی که چهل هزار نفر را در چند ثانیه اول به کام مرگ فجیع کشاند. رمان، ترکیبی از مین‌پرستی شوروی، استالینسم آمیخته با خرافه و شمنیسم در خاور دور است. آندره‌ی گراسیموف به خوبی از پس تصویرسازی برمی‌آید. او داستان گفتن بلد است.

آندره‌ی گلاسیموف را با داستان «سن حساس» شناختم. در دنیای مجازی دنبالش گشتم و با راهنمایی‌های دوست نویافته‌ای که از قضا مترجم جوانی است به نام خانم آکساندرا شرباکووا، با ناشر فرانسوی آثارش آشنا شدم. برایش نوشتم که از داستان او خوشم آمده و مایلیم برای پرونده گلستانه با او گپ و گفتی داشته باشیم و خوانندگان ایرانی را با آثار وی آشنا کنیم



آکساندرا شرباکووا

